بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

انشای شگرف نگار که هر فقره رقعاتش با صد شکرستان شکر ریز و شیرینی کلامش شکر باریست تا نفس مشهور و بتباد

خیالات نادر

از تصنیف حلاوت بخش کام جان انشا پردازی منشی هرنراین صاحب دهلوی حسب فرمایش مصنف ممدوح

در مطبع نامی منشی نولکشور بتازه نقش نگین انطباع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خداوندا بخور شان والایت زبان ستایش که گشاده هست و می تواند گشود

و سزاوار خداوندیت سر از گریبان ثنایت کدام بیرون کرده هست و می باید نمود

سخن نادان بقدر دانائی خود در بارگاه فیض پناهت بعجز می درآئیم بیچیدانیم

ببخشا و سخن ناتوان بحسب توانائی خویش بر در کرم منظهرت جبین نیاز می سائیم

بیکسیم ترحم فرما **نظم** ز اوصافت نمیدانم که چه گفتست

دل و جانم درین اندیشه خونست ✽ بجست و جوی تو واقفش پریشان ✽

بگفت و گوی تو ادراک حیران ✽ درینجا فکر من حیرت شکارست ✽

بیالم نارسائی درکنارست ثنایت چون نگارم کارساز
ستی از همه اوصاف بالا اما بعد حقیر مہر نرائن دہلوی
جناب فیض مآب پناہ معنی پناہان دستگاہ الفاظ دستگاہان
حضرت مولانا و استادنا جناب مولوی امین الدین امین عرض سا
رقعه صورت آرائیہاے آداب تسلیمات رنگ افزا ناصیهٔ شوق
سجده ریزی آستان معنی آشیان ست عکس انداز آئینهٔ قبول خاطر
اقدس باد و نقش طرازیہاے مراتب کورنشات بساط آراے بزم
اشتیاق جبین سائی جناب والاست بپایهٔ انتخاب طبع معلی رسا و
ہر چند از عمرے میخواستم که بہانهٔ اظہار نیاز سرشتیہا بسعادت ادراک
حقائق اعتدال عناصر قدسی مستسعد باشم اما بغلیان پست فطرتی دست
بدامن فراخ آن آرزو نتوانستم انداخت و اگرچه از مدتے ارادہ میداشتم
که بوسیلهٔ بیان عجز سرشتیہا بشرائف دریافت کیفیات طبع مقدس
مشرف شوم لیکن بیچیرہ دستی کم ہمتی نفسے بتحصیل زر نقد ہمان امید

نتوانستم پرداخت چیست ناتوانی بسکه در دل حکمرانی میکند

رنگ هستی هم پریده است سبک‌گرانی میکند پس از ناتوانیها که همه تن تواناست

مجبورم و از نارسائیها که سرتاپا رساست معذور مستی بناها در سطرے [illegible] رقم

این سطرے چند فکریست از افکار بیچاران نارسا که در این صفحهٔ نامه

نقش پذیر تحریر یست خجالت نصیب ندامت نامنظوری نظر

اصلاح فرما باد و در صفحهٔ تحریر شیشهٔ نیاز غزلیست از نتائج دماغ شوریده

ضمیر درستی که [illegible] نیاز طرح انداز تسطیر ست حاشیه نشین بساط

قرب اقبال طبع عالی شود و چه است که آئینهٔ جوهرے که اگرچه باصد آب

و تاب بے بہائے در بازار وجود نقش بسته باشد اما تا رنگ قبول نظر

صاحب جوهرے نخواهد برداشت غبار انفعال بے آبروئی بچهره

خواهد داشت و گوهر سخن هر چند بهزار آب فصاحت و بلاغت روے

خود شسته باشد لیکن تا صفای اقبال طبع سخنوری نخواهد گذید از دست

ستم ناآشنایان بجز معانی خواهد ماند غزل چه سازم گر نسازم سر فدائے تیغ دلبر را

شهید ستم چه آرم پیشکش شاه ستمگر را
نه آهم قفل در آتش بود همواره مجمر را

طپیدنهای دل سیماب سازد ماه اختر را
بخاک و خون طپیدم از نگاه شوخ خونریزی

عبث آلوده میسازی بخونم تیغ و خنجر را
تپی دارم بجان و دل ز عشق شعله رخساری

نویسم نامه گر آتش زند بال کبوتر را
بهای بوسه شیرین ز مشتاقان چه میخواهی

کند در دانه در پیمانه اش جان و دل و سر را
دل آزاده دارم ز گلزار جهان یکسو

چو سرو و گل ندارم در چمن مینا و ساغر را
شب تاریک من گردد صباح روز عشرتها

ز رخ گر پرده برداری نمائی مهر انور را
لب شیرین نمک ریزد بزخم از شور خندیدن

چه لذت داده یارب همین قند مکرر را
سرت گردم مدار از من دریغ آب دم تیغی

که زخم تشنه لب خواهد سرابی آب خنجر را
ندارم جوش سودائی نه طوفان جنون دارم

چه خواهد شد زنی گر بر رگم جراح نشتر را
ز شوخی جلوه فرمودش ز دیدن مانعم آمد

خدایا دور سازی از حقیر این دیده تر را
شوکت معنی بپایی حشمت الفاظ دستگاهی

روز افزون و ذیل عاطفت بزرگانه بر سر خوردان سایه گستر چون گردون باد

بخدمت شریف لاله دین دیال صاحب میر منشی اجنٹی بهوپال

در شکر ارسال نسخهٔ ارمغان بی‌بها از نتایج افکار ایشان

قطعه

سزد که ناز کنم بر نیاز خویش هزار	که گشت صیقل آئینهٔ عنایتها
ز پیش صاحب اقبال ارمغان آورد	نمود پیش من از فیض او حکایتها

اگر رشحه‌ریزی سحاب بعلاج تشنه‌لبی سطح ارض از برق دامن بر کمر نمی‌بست
سوای مرده‌دلان تیره‌روزگی دستگیری در ته خاک خوابیدگان سبزه و گل
کر از کتم عدم بیرون می‌جست و اگر عطربیزی نسیم تلافی خشک مغزی
عرصهٔ عالم همه تن همت نمی‌گماشت غیر از افسرده طبعان غنچگی بداد
ستم رسیدگان لاله و سنبل کدام قدم پیشتر می‌گذاشت بحکم قدردانی
فیض نازپروردگان مهد دولت و اقبال پیوسته بپرسش احوال افتادگان
کوی نیاز پرداخته اند و باقتضای جوهرشناسی کرم مربع نشینان چاربالش
حشمت و اجلال و ما بیاد آوری دور افتادگان بزم ساخته سامع
باد اسعادت افزون ما را چه یاد کردی که هم احسان ارسال نسخهٔ نادرهٔ ارمغان
بی‌بها از هر بن موی عجز پرست زبان شکر رویانید و فیض بهار آفرینی

ہمان گلدستۂ لطائف عرصۂ مطالعه بهار و گلشن گلزار خیابان گرد و نشید

در انداز تعریفش اگر از زبان خامه بجاے نقاط گوہر ریزد بجاست

و در آهنگ توصیفش اگر از گلزمین نامه بجاے ابیات سرو سهی خیزد روا

کرم بنا ہا چہره دستی عدیم الفرصتی سراپایش را ہنوز بچشم تأمل ندیده ام

تا از تفصیل حسن و کمالش دفترہا کشایم و غلیان بیت فطرتی تا حال

بر سطر سطرش بپاے نظر ندویده ام تا در تشریح تنگ وزری الفاظ و

فقراتش فکرے چند بہ رشتۂ نظم معلی نمایم انشاء الله آینده ہم از حقائق

صنعات و معانیش حرفی چند خواہم نگاشت و ہم تفصیل لطائف

و مضامینش ہمت خواہم گماشت یا رب طبع عالی ربا و فکر بلند فلک فرسا

بخدمت شریف لاله سکهچند دیوان سرکار پٹیاله در شکایت

ننوشتن جواب نامه بیت ز استغناے آن جان حقیرم دل چه پرسی

ستم خود دگر سر پیش ہمان پیغام میخواہم چه پیرا نیم که غفلت آگاہیہاے دانشمندان

را چه علاج توان نمود که با وجود از سرگذشتن فرصت یکسان در پرسش

احوال دور افتادگان بزم حضوری بتحریک بیخبری پردازند و نمیدانیم که
تغافل پناهیهاے حشمت دستگاها بدا کدام چاره باید فرمود که باضعیف
منقضی گشتن مدت دوازده ماه بخبرگیری واماندگان کوے مهجوری تجدید
حرفے نمیسازند سبحان الله اگر صافی باده وثوق پیمان مسند آرایان بزم
کرم اینچنین سرور انگیز است نشهٔ آرزوے مشتاقان عنقریب به بالغ اوج
کمال میگراید و اگر لطافت چاشنی وفاے وعدهٔ صدر نشینان بساط فیض
بهمین آئین حلاوت ریز است مذاق مراد امیدواران همین زمان تلافی
تلخکامی فراقیه میفرماید اینجا بحکم قدردانی پاس ادب معذوریم و گرنه چه
شکایتهاست که باید او خامه و زبان نمی توانیم نگاشت و درین مقام
بتقاضاے جوهر شناسی بلحاظ منصب مجبوریم و الا کدام گلهاست که
بر صفحهٔ نامهٔ وسعت توامان نے دانیم گذاشت

فرد

ای دل بساز و برگ خموشی چو غنچه ساز	لب وا مکن بخنده چو گلها درین چمن

عندلیب خامهٔ نوا سنج ترانهٔ غزلیست از فیضان بهار مطالعهٔ شعر لطیف

روے گل ندامت ناسموعی مینا و طوطی قلم سخنگوے نغمہ نطقے ست
از استعداد انوار ملاحظہ عالی آئینہ پرداز خجلت مایوسی صیاد غزل

آن سہ بناز گر بسر کشتگان رسد
غوغاے حشر تا بہ نہم آسمان رسد

مردم بشوق خوردن زخم خدنگ او
خاکم ازین سبب بسر ہر نشان رسد

نازم بہ تیرہ بختی خود کز طفیل آن
نسبت مرا بکاکل زلف بتان رسد

پیوستہ گل کند بچمن فیض نوبہار
بوے اگر ز زلف تو در بوستان رسد

دست جنون دراز شد اکنون عجب مدار
گر چاک دل بچاک گریبان جہان رسد

بر داشت پنبہ از سر مینا اگر کسے
بوے گلاب از نفس این و آن رسد

جوشد مے نشاط ز خاکم اگر دمے
آن مست ناز بر سر این تفتہ جان رسد

نازم بسحر کاری تیر نگاہ دوست
زخمی عیان نداده بدلہا نہان رسد

گرد و خزان بہار بگلشن اگر دمے
طفل سرشک من بچمن خونفشان رسد

از ضعف در شکست قلم ہم صدا نخاست
تا گوش آن نگار فغانم چسان رسد

میخوار را ز گرمی دوزخ بود چہ باک
کے کباب را ز آتش سوزان زیان رسد

چندان نزد در هجر نه کاهیده ام حقیر	کز شخص من خیال بچشم گمان رسد

دور جام بزم از دیاد شوکت و اقبال بی انفصال باد

بخدمت شریف لاله شیونرائن در اشتیاق ملاقات

شکایت هجران نظم

در فراقت سوختم در هجر تو مجنون شدم	خاک بر سر ساعتی کز مجلست بیرون شدم
وای بر حالم چه بودم پیش اکنون چون شدم	هر نفس آهی کشم هر لحظه ناله میزنم

از جفا کاریهای سوز فراق چه زبان کشاید که در تحریر مراتب حقائق از گلریز شاخ خامه یکسر حروف شرار با سر میزند و از ستم شعاریهای گرمی هجران چه سخن آراید که بتوضیح معمای دقائق نقش از مجمر صفحهٔ نامه تمام نقاط اخگر پاره ها گل میکند خاطر زارم درین حالت چون گرد باد سر در هوای پریشانی ست و چشم اشکبارم همچنان آشنای کشتی طوفانی آه را هر نفس بر آسمان رسیدن ست و ناله را هردم سر بفلک کشیدن غزل

دل و جان همچو بسمل می طپید در خاک و خون امشب	ندانم حسرت بزمی که از جا می برد ما را
ز بخت ناسزای خود چو بلبل تا بکی نالم	صبا هم چون قبای گل گریبان می درد ما را

لغات: گلریز نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند ۱۲ منه
غیاث: معما گل کردن بضم اول ظاهر شدن و نمودار شدن ۱۲ از مصطلحات الشعرا

اگر میدانستم که حصول رخصت از خدمت عالی چون موج دریا با این تمام
شکسته بالی ست هرگز دامن همت بر کمر نمی زدم و اگر آگاه میبودم که سیر تماشای
وحشت آباد دربهنگ مانند ریگ صحرا با اینهمه بدحالی ست گامی پای مبادرت
بجهت منگیزدم آری خوشا تلاطم امواج محیط رسوم امید که خس و خاشاک
وجود از پا افتادگان ورطهٔ درماندگی هیچ جا لیتے غبار افشان ساحل مرو
نمیتوان کرد و چه ذوق خا جوش بهار رجا که خار خار سراپای واماندگان خارستان
ناکامی بکدام وقتی جز لاله و گل مراد بدامن حال نخواهد چید فرد

عمر امید باد چو عمر خضر دراز	در قلزم حدوث همین یک گوهر ست

یعنی اگر چندی تار و پود تنگاپوی انفاس برجاست بمدت فرصت واکردن
از سوزن کاری دیدار فیض آثار کسوت حیات تازه بر خود می آرایم و اگر
زمانه صورت آرای هوس رنگ پذیر دیبای وفاست در رخصت
نفس بر آوردن بهنگ آسیری جهان باکمال چشم می کشایم حسب الارشاد
نقش غزل برچیده این نامه نیاز رنگ پذیر تحریر ست فیض اندوز مطالعهٔ انور باد عرض

سهی بالا گل اندامے سمن بر لاله رخسارے | ملائک خو کمان ابرو پری رو کبک رفتارے
زهے نازک نهال گلشن خوبی و رعنائی | عجب نوباوهٔ باغ ادا و طرفه دلدارے
بروے ساده از خط مو چه در چشم معنی بین | کنون از خط حسن افزا شده خورشید دیدارے
بچشم مست و مژگونے سراپا سحر و افسونے | بدل بردن کمین دارے بخون کردن ستمگارے
چه غنچه غیرت مرجان چه دندان گوهر غلطان | چه لب لعل درخشان چه دهن تنگ شکربارے
سراپا ناز و انداز و ادا و فتنهٔ عالم | جفا جو تند خو ظالم ستمگر شوخ و طرارے
ز بلبل در خیال گل بگلشن نغمه می سنجد | حقیر میکش ست این هیچ طوطی چرب گفتارے

رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخدمت شریف لاله بهاری لال
در طلب نسخهٔ قاطع القاطع تحریر یافت شکسته رفتاری خامه دلیلے ست مبرهن
بر بعد و دوری هواے حقیر نارسا و پیچیدگی نامه بهانه ست روشن بر آوارگی
طبع ناتوانی آزما اگر یکسر موے تنم مشکل زبانے بر آید وا ماندگی طریق
تشریح دعاگوئی همچنین مهر دهان مقال ست و اگر خامه ام خاصیت بیان
پیدا نماید آبله پائی بیداے ترقیم معانی شوق دیدار بهانه آئین دستگیر حال

پس حیرانیم که پیشکشی دعاهای شایستهٔ بزم عزیزی چگونه نمائیم و سرتاپا
خاطر پریشانیم که از عهدهٔ بدیه رسانی ثناهای بایستهٔ محفل احمدی چسان برآئیم قطعه

ما آبله پائیم و دعایت ره دشوار ۞ هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن ۞
ثنا و صفت گر همه تن پای برآئیم ۞ یک گام ندانیم ازین راه گذشتن ۞

ورود بهجت آمود نگارین نامه که رنگ تحریرش با صد آب و رنگ التفات
ریخته بودند چون ساقی سرشار لطف ایزدی بغم زدائی خاطر مهجوران
پرداخت و وصول فرحت شمول بهارین کتابتی که با هزاران آب زلال
شفقت به نخلبندی ترتیب الفاظش پرداخته بودند مانند طبیب حاذق
فضل کردگار علاج پیوست دماغ محرومان ساخت قطعه

زیباست گر نثار کنم جان خویشتن ۞ بر پای قاصدی که رسانیده نامه‌ات ۞
فرفی بچشم جا دهمش جای مردمک ۞ هر نقطه را که ریخته از نوک خامه‌ات

شوق تماشای گلزار همیشه بهار قاطع القاطع همچنان دامن دل میکشد
یارب مطالعه‌اش زود نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

رزان مفید الانام همان قدر در استیملاست خدایش جلد بر مشتاقان
صادر نماید جمعیت وکامرانی روزافزون باد از جانب لاله
بھگوان سروپ بنام لاله شنبھو ناتھ شاد در طلب تھلنا سے چار خانه
بیت پیام تا چه رساندی بدرگه اقبال خدا ادامه اشاد شادمان وارد
از انجا که نارسائی ما رساست و شوق ملاقات سامی بے انتها پابند سلاسل
حیرتیم که ازین وادی پرخطر که در هر گامش خنگ فکر سکندری میخورد بکدام روش
سر بیرون آریم و مقید سلسله حسرتیم که درین راه دشوار گذار که مور هم بعصا
راه سپرد بچه آئین قدم گذاریم ناچار دو بیت هدیه بزم عالی ساختیم و تفریح
دقائق باقی بزبان موصلت واگذاشتیم قطعه ز شوق وصل تو گر خامه بر زند حرفی
قلمتراش زند خامه را بنا گوشی * سیاه آب بچشم دوات سیر زند
اگر کند بقلم زین خیال سرگوشی * درود کرم عنوان التفات نامه که
تقاطعش و انه خال آتش رخان سراپا نخوت را تعلیم اضطراب اسپندی مینمود
و مد اقتش کمان ابرو سیه چشمان تیر راست را چله نشین گوشه خجالت میفرمود

با صد احسان طراوت ریز بعلاج پیوست زدگان وادی هجران پرداخت
و با هزار مرهم حلاوت انگیز تلافی تلخکامی فراق ساخت بخدمت شریف
صاحب دولتان زبان فرمایش کشادن بطلب نفائس روزگار طبیعت
سپهر همت ببارگاه گردون پناه عالی منزلتان بانجاح مرام قدم نهادن بدرجهٔ
نوادر زمان هر جا نیست روشن پس امیدوارم که از قسمی که بهایش سه اقچه فی
تومان قرار یافته است چهار قطعه عنایت فرمایند و هم بارسال قیمتش ارشاد
نمایند سررشتهٔ عروج اقبال مستحکم باد بخدمت شریف منشی نندرائن
محافظ دفتر کلکٹری مظفر نگر در تعزیت حکیم اسپ سماے قطعه
چه ستمهاست گردو والم زهے بیار آئینه بے هیچ در هر گردش گردون دون امروز
درین هنگام که زدل هر نفس بوے کباب آید چه خوش باشد اگر باشد می گلگون خون امروز
سعی نگاه بچشم تامل باید دید که بساط ناپایدار بهاے کارگاه ناسوت بچه قدر
رشتهاے بوقلمون حوادث آراسته اند و صفحهٔ نا استوار بهاے نگارخانهٔ سفلی
مراد از دنیا ۱۲
با چندین صور رنگارنگ وقعات پیراسته حباب را تا زحمت چشم کشادن

بطوفان عدمی پا نهادن ست و قطره را بهمت نفس برآوردن در ورطهٔ موهومی
غوطه خوردن قطعه صنعت کلک قضا بست چون نقش وجود
رنگ دیوار عناصر ریخت بر آب روان چو قطره تا دریای اعظم ذره تا مهر منیر
چون نفس در دم زدن از دیده ها گردد نهان حیف صد حیف و افسوس هزار افسوس که
عطوفت پناه کرم دستگاه حکیم اسنی سهای رخت حیات ازین سرای فانی
بربسته پا بپای برق بعالم جاودانی شتافت و هزاران هزار خار غم و الم در پیراهن
پس ماندگان شکسته روی مخالطت از یار و آشنا برتافت آئینه چشم دل یاران
ازین زنگار کلفت غبار آلود حیرانی ست شیرازهٔ جمعیت خاطر دوستان همین
مقراض الم تفرقه اندوز پریشانی برق که در کفن ابر هر لحظه سرگرم طپیدنیست ازین
غم ست و گردباد که بصحرا آمادهٔ سر در هوا کشیدنیست همین الم ست اشک ریزی
خامه بنسبت عبرت انگیز تحریر این واقعه مانند چشم از محیط سامانست و پیچیدگی
نامه از تهمت حسرت خیز عبارت این حادثه چون دامن صبح چاک در گریبان
اینجا بحکم نفی اثبات صور موجودات آگاه دلان معنی آفرین بتازگی استعارات

نسیم این کلفت آباد چشم از تماشا نکشوده اند و تقاضای نشئه تجلیات اشکال

کائنات پیدا بعد از ان حقیقت گزین به مجاز تشبیهات مجموعه این چشمه بنیاد

تعجب باطنی نفس بوده **قطعه** هر رنگ و بوی گلزار جهان دل چون توان گذشت

که در هر گردش چشمش به یک رنگ می بینم و دمید از شاخ تا غنچه رسیده دامنش چون گل

صبا را با عروسان چمن در جنگ می بینم پیدا است که رشته شمع روشن از سوختن

ناچار است و وجود شعله جواله در فنا اند و خفتن بی اختیار وجودیکه از گریبان این

دار فانی سر کشید بعالم جاودانی خواهد رسید و دودیکه ازین آتش علم برافراشت از

سر قدم به راه فنا تواند برداشت پس امید که آن صاحب باطن و دیده معنی بین کشاده

و نیرنگی روزگار تماشا فرمایند تا نقش رسای صافی دل خود بینند و صورت زیبای

استقلال طبیعت رنگ انقلاب نگزینند شیرازه جمعیت خاطر مستحکم باد

بخدمت مبارک منشی سمن لال صاحب تحریر یافت

خوشا حال وفا و وفاق که همت دستگاهان بلند همت هم بپرسش احوال بستهٔ غم زدگان

چاره سعی گره فرو فتاده بی نوایان می گشایند و فرحان شفقت

واشفاق کہ شوکت پناہان عالی منزلت نیز بحال جاگزینان عرصۂ نیازو بیچہا
نظر لطف سرشار مبذول میفرمایند آرے خورشید جہانتاب اگر ضیا گستری ظلمتکدۂ گیتی
از مشرق بیرون نمی جست غیر از سویدای دستگیری ذرۂ بیتاب کہ بیتواند پرداخت
و محیط ناپیدا کنار اگر بفیض بخشی ریگستان عالم از موج کمر نمی بست سوای
سعد و می چہ پرورش قطرۂ بے آب کہ می باید ساخت نظم

ذرہ از مہر تاب میدارد	قطرہ از بحر آب میدارد
بوئے گل از ہوا رسد بدماغ	شعلہ موجود میشود ز چراغ

ورود کرم عنوان گرامی نامۂ حقیر نواز زبان شکر از ہر بن موئے بندۂ
دعاگو رویانید و بہزاران الطاف و احسان بزرگانہ معزز و ممتاز گردانید

فر و صدور نامۂ عالی سر شکوہ حقیر	بلند ساخت ز چرخ برین بدست کرم

کرم پناہا ہرچند باستعانت مخدوم کریم الصفات منشی بندرابن صاحب
محافظ دفتر عرق ریزیہا بہ دوسہ پہر فرسیدا باد رکاعذات پرگنہ تھانہ بھون
موضع باسم چندیری ساختہ نگردید چنانکہ عبارت جمنات لالہ موتی لال

مددگار دفتر تا اشتهار بکار رفت نقشۀ غیر از نامرادی بر کرسی نه نشست یعنی سوای
موضع تانڈه پرگنه جھنجھانه و مہرنواڑه پرگنه تھانه بھون و جوله پرگنه بدهانه و بسیڑا
پرگنه کیرانه و دیہے از جاگیر بقول مندرج کاغذات سابق و حال نشده است
پس امیدوارم که به تصحیح نامش توجه عالی مامور شود و مستمند دعاگو قدر گذاری
اسپار و و بدعت وندان حسپیده بانصرامش خواهم پرداخت و آئینه تعمیل حکم
عالی به صیقل ہمت کمانبغی میتوانم مجلی ساخت زیاده حد ادب

جواب نامۀ شب شنکرلال در انتظار تشریف آوری ایشان

پیام وصل جانان ای دل نالان مبارک باد ٭ وداع کلفت و رنج و غم ہجران مبارک باد
بچشم سرکشی آئینۀ حیرت درین گلشن ٭ تماشای بہار عارض جانان مبارک باد

ورود حقیر نواز نامه که از دیوان تشریف آوری سامی مژده رسان و داغ کہنها
بیان میساخت ذرۀ بیتاب خاک نشین را بسامان خورشیدی نواخت و صد و
مسرت طراز نگارشی که به قدم رنجه فرمائی آن حقیر نواز با بروی مدات اشارتها
نمود و غنچگی خاطر آشفته را بساز و برگ شگفتگی بہار خجلت افزای گلزار جنان

فرمود و مبتلا الجمهم محیط شوق معانقهٔ امواج خم مفاصل این آشنای بحر نیاز چون
لب ساحل آغوش کشاده است و بجوش بهار اشتیاق مصافحهٔ این شاخ غصن
این مشتاق دیدار مانند سر پنجهٔ خیار برگ صورت پیدا دل حسرت منزل همعنان فی
اطفال سرشک هر لحظه تا روزنهٔ چشم در دویدن ست و جان ناکامی توامان
جسم سپید از پی جلوه التفات تا گوشهٔ لب دریدن فرو گوش بآواز پای گوش دارد همی
فرش راه انتظارست پردهای چشم هاست و بساط پیرائی بزم قصر متعذر شسته جلوه انگیزی
آن مخدوم المخدوم ست امید که تا آخر این ما صورت و عهد و آئینهٔ الفا سنو پیار د
و چمن آرای مجلس سرور منحصر بر شحه ریزی آن ابر کرم ست رجا که تازگی گلدستهٔ
این پیمان بهوای انتظار رنگ بهار و نسیم فضل ایزدی در شبستان امید
حقیر نوازان فیض بنیاد تا گردش ایام هر صبح و شام در وزیدن و ابر رحمت
خداوندی بر کشت آرزوی سپید پیران کرم و نگاه تا دور زمان برهم درچکیدن باد
بحمد و فیض گستر برای شکر دوام صاحب بهاد صدر این
شماع ظفر نگر نظم شکر یزید چه هردم از زبان ناسه ...

خیابانِ از ادای شکر احسانی که وارد چه دوست ازین نامه ام گل شگفته خیز

رگ ابر قلم چون اینچنین حرف شکربار دمید در وادی گیاهای اشعار عنایتی نهال تمنای هواخواهان

بارآور دعاهای بایسته فرمود و طراوت وصول تحائف جرعی مزرعهٔ آرزوی

مشتاقان را شادابی تمناهای شایسته عطا نمود و انبهای شیرین ادا با این تمام

بی ریشگی ریشهای شکرگزاری در زمین اندیشهٔ عقیدت پیشگان دوانید و

انارهای خوش نما بستان تشنگی و انبهای تحیده ریزی در مزرعهٔ فکر عجز اندیشگان

رویانید تعدا و کام تشنهای فیض پیمایان از پا شکستگان عالم نیاز سرسبزی

و اندازهٔ فیض رسانی کرم دستگاهان از واماندگان کوی عجز و هم بالاتر فزود

کثرت لطف و عنایت زینت ننگ تماشی چشمت بیچو راند اینجا که سخنان نیاز

تا انتشار نسیم صبا نهال کامیابی بکامرانی تازه باد

بخدمت شریف لاله موتی لال محافظ دفتر فوجداری مظفرنگر

بشوق دیدن جانان سراپا چشم گردیدم کرم باشد بحالم یک نظر گه جلوه فرمائی

ورود عنایت نامه مشحون نامه که افزوده مسرت بحال بود جناب تمنا [illegible] ابتدا

فهمیدها عطا فرمود اگرچه انعطاف بهر شکایت کوته قلمی نارسا اشارتی دانست
اگرچه ایمای عالی بنسبت خاکسار کوته قلمی بجاست اما ذره طینتان اگر بایگاه
آفتاب افشان کرم بنا شعوری کوته قلمی باشند چه عجب که همه تن از بیدست و
پائی خود معذور اند و غبار سیرتان اگر بجناب فلک بارگاهان صفا دستگاه
شبنم کاهل قلمی شوند چه دور که سراپا بنارسائیهای خویش مجبور اند فرد

بیدست نارسائیها گرفتاریم مجبوریم ٭ ز احسانت همیدانیم یاران چشم آمرزش

فیض رسانا بساط بیکاری چنان فراخ گسترده اند که بیدست و پایان چار سوی
نیاز بیسامانروی ناتوانیهاش توانند پیمود و محیط بیروزگاری چندان عمیق
نا فرموده اند که نفس سوختگان ساحل عجز بعرق ریزی نارسائی خود را از آن
بیرون خواهند کشید پابستگان سلسلهٔ تعلقات را بهر حال شکرگزار خالق
باید بود که عنقریب کلید عنایتش قفل گنجینهٔ مراد می کشاید و درماندگان عرصه
کون و فساد را در هر جا سپاس طرازی او سبحانه تعالی باید نمود که همین زمان
صیقل ساز رحمتش آئینهٔ کامیابی می آراید و پیداست که تا آن انتشار نسیم

بنام صاحب دماغے رسیدنیست و حاصل سعدوی شبنم آستانۂ جناب آفتاب‌ها
بوسیدن امید که ضمیر آن رازحضوران قصور فرمایند و مدام یاد فرمائے دعاگویان باشند

بنام خوردار کامگار لاله ٹوکی پرشاد در تعزیت منشی پیارے لال
صاحب برادر کلان ایشان — بر ضمیر مہر نظیر محتجب نماند که ذرۂ بیتاب
بجذب اشتیاق آستان بوسی آفتاب عالمتاب چون قطرۂ شبنم هردم سرگرم
سوی هست و قطرۂ بے آب از کشش شوق هم آغوشی محیط ناپید اکنار مانند
کاسۂ حباب هر نفس آمادۂ سعدوی خورشید جهانتاب هنگیکه از گریبان مشرق
سر برکشید و بجلباب مغرب فرو پوشید ماه عالم افروز و سکه معنی الفاظ
نسخه کمال آموخت نقد اسقام نقصان در گرداندوخت تا آل سینه چاکی نامه همین است
و حاصل فریادکشی خامه چنین که نه انقلاب زمان استمراری و نه اثبات عالم را اعتباری قطعه
تا کجا نالد زدلکک زجور گردون هر تا بکے دل نخروشد زجفاهاے فلک
شمع هر شب که بدل داغ خورد از گلگیر بر سر خویش درین عهد زند دست کرگ
حیف صد حیف بناے طرب از پا افتاده طرف بستند درین وقت بغم جور فلک

بحکم نااستواری رشتهاے انفاس بے اعتبار از ورق گردانی این حادثهٔ حسرت زا
شیرازهٔ محکم دیوان جمعیت خاطر را تفرقه پیرائے آسیب پریشانی تماشانید
ناپایداری صورت نگارخانهٔ حیات مستعار از زخم افشانی همین واقعهٔ عبرت انتما
آئینهٔ صافی طینت را صورت آرائے کلفت حیرانی نقربانید و پیدا است که
آب روان زندگانی بسر آمده از گذشتن ناچار است و تار قانون عمر آخر شده
در شکستن بے اختیار در بزم شعور اعزه اے معنی شناس بیش ازین گلفشانی نپیدازد
دست از آستین برآوردن آتش رنگ لاله باد نفس افروختن ست و دامن
گل شگفته را طرز سینه چاکی آموختن یارب بر دامن خاطر آن عزیز دلها غبار اندیشا
منشیناد و آئینهٔ صافی طینت آن برخوردار را صورت کلفت زنگ آمیز مبادا

بخدمت شریف منشی دینیال صاحب در شکر عنایت نسخه
صفحهٔ بلبل و صحت نامه علوی و خارستان مجدالدین خوافی

بتقادم سه تهنیت تحریر یافت نظم	سا	جان و دل قربان احسان تو سبحان کنیم
دین و دنیا هم فدائے نام دیگان کنیم		یاد اقبال و چشم آئینه دار روئے تو

در گره دارم و بها گویند خویشان میکنم | تحفهٔ بزم ارم نکهت زمین خطے بس ست
میتوانم دستهٔ گل صرف بستان میکنم | هر نفس کاید برون از سینه دارد پیچ و تاب
یکسر ساعت خیال زلف پیچان میکنم | زین زبان دارم چو خارستان در پیش نظر
حسن کیفیت سیر گلستان میکنم | سخن ساز خامهٔ نیاز را در انداز تشریح معانی

اشفاق کرم دستگاهان همان بریده زبانی مهر و بان مقال ست و طائر سوخته نفس
ملبرا در آهنگ تعداد مدارج اخلاق فیض پناهان همچنان نارسائی پر و بال خودنمائی
قطرهٔ بے آب با آرزوے هم آغوشی آبروے گوهر در قعر معدومی خزینست و بال کشائی
ذرهٔ بیتاب در هواے عتبه بوسی جناب آفتاب معیار همه سوی طپیدن فرد

تعداد کرمهاے تو اے مهر درخشان | هرگز نتواند که کند ذرهٔ بیتاب

چمن پیرائیهاے عنایت صحت نامه و صفیر بلبل اندیشه وحشت زدگان غبار
ریگستان نیاز را آئینه دار رنگ آمیزی گلزار جنان نمود و بهار آرائیهاے
ارسال نسخهٔ خارستان گوشهٔ خاطر خشک مغزان یبوست وادی عجز را خجلت افزاے
نازکی طراوت ریزی گلستان جنت نمود فرد زہے لطف و عنایتهاے عالی منصبان با

که مهجوران محفل را بهر جا یاد مے آرند دریں زمان کلفت توامان که هواے
تپ لرزه که بیتابی برق بسمل اداے طپیدن اوست و بیقراری سیماب
کشته باز پهلو به پهلو غلطیدن او طرح انداز غبار مصائب پریشانی بے آرامی ست
و حرارت پرواز مضمون تپهاے سرگردانی حسرت انجامی صحت و تندرستی فرساست
موهوم ساز اجساد انسانی جمعیت و اعتدال صدامیت نامفهوم قانون عناصر
امکانی باقتضاے جوش خون گریبهاے همین دل نیاز منزل بتمناے بشارت
اعتدال مزاج سراپا ابتهاج مانند گردباد پا بوادی حسرت سر در هواے نهاده و گوش
محامد نیوش بآوازه ے نوید تندرستی ذات حمید صفات چون حلقه در چشم حیرت
گشاده بحکم قدردانی سعادت پناهیها از کیفیات بزم مسرت گوشی طبع رسا
سرور افزاے دماغ خمار زدگان میکده دوری باشند و بمقتضاے جوهر شناسی
دانا دلیها ز تفصیل ریاض صحت فرحتی مزاج اقدس بهار پیراے خاطر غنچه طبعان
وحشت آباد مهجوری باشند و در جام عنایت و کرم بزم آراے تسلسل باده نشه رساے
باده یاد آوریها در دور نشینی میپنادے و مبارکباد عید متضمن بعذر

غیر حاضری خود بوالا خدمت مولوی امین الدین صاحب تحریر یافت

خوشا تلاطم محیط اخلاق بزرگان دریا دل صاف طینت که محرومی پاشکستگان ساحل ناچاری از تحصیل سعادت زورق حضوری پہنچ جانے لئے غبار شکایت بر دامن حالش نمیتواند افشاند و فضا وسعت آباد مینو سواد خاطر فیض مظاہر که دور گردی واماندگان گوشه بے اختیاری از فیضیابی بزم ارم رشک در کدام جائے خس و خاشاک کلفت بر حاشیه بساط او نمی خواہد نشاند قطعه که زبان زد خامه نیاز رست از خود و بے آئینه تهنیت طراز ست مقبول طبع معلی و منظور نظر اصلاح فرما باد

قطعه

چون نمایان شد هلال عید بر چرخ برین	ریخت رنگ رقص عشرت زہره بر آسمان
زاہدان کردند بر خود از شه رندان حلال	از ہوا آب طرب از بسکه بارید بر زمان
جلوه فرمایند ہر جا ساقیان مه جبین	نغمه میریزند ہر جانب پری رو مطربان
با ہمه سامان صحبت از گل و نقل و کباب	محفل آرایند پیر چرخ ہم پیر و جوان
ہر نفس صوت مبارکباد می آید بگوش	بے شگون عید آمد و امروز شادی بر جہان

در جناب خالق ارض و سما شام و سحر	خواستگار این دعا باشد حقیر ناتوان
باد بر ذات امین الدین منشی دستگاه	روز این عید الفطر یارب مبارک بیگمان

بخدمت شریف منشی دینديال صاحب در شکر عنایت نسخهٔ
نادرهٔ کلیات صهبائی تحریر یافت نظم زهے عنایت احسان پناه صاحب
که خاک از نظر فیض او شود اکسیر عطا چو کرد مِن کلیات صهبائی
نمود طبع مرا گلشن بهشت نظیر نیاز و رشحهای حقیر ناتوان امروز
آئینه دار اشکال صدگونه ناز و انداز است که حشمت پناهان کرم دستگاه
بپرسش احوال حسرت مآلش بی بشارت می گشایند عجز خموشیهای
ورزند مقدار هیچمدان این زبان صورت نگار طراز هزار رنگ افتخار و اعتبار است
که فلک بارگاهان احسان پناه بارسال ره آورد گرانبها خورشید سیمانش
سفر مانند ازینجاست که آفتاب جهانتاب از نور افشانی ناچار است و سحاب
کرم اکتساب در فیض رسانی بی اختیار نسیم عنبر شمیم بعبور تعطیر مشام صاحب دماغان نسبت
و بوی نسرین و نسترن ممد در تفریح دلهای رنگین طبعان نظم

ذره را خورشید تابان کرده اند | قطره را دریاے عمان کرده اند
سینه ام بر فرق گردون پشت پا | تا بمن لطف نمایان کرده اند

در گرد آوری این اجزاے پریشان افتاده عرق ریزیها که بکار برده اند
و مائده فیض رسانی از شرق تا غرب گسترده اجرای این رحمت الهی در کنار
و بدل آن جا و چشم در بار باد و آنکه عجز آشناے زاویه آبله پائی را گاہے از
مقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و زمانے از ترک نشینان وحشت آباد
(نام مقامے از نواح دہلی)
ترہتک بشمار ند بہانه زنگ زدای آئینه استغناے امیرانه میتوانند بود و نقاب
(نام مقامے از علاقه دہلی)
خفا از روے نگار تغافل جانانه میتواند کشود و گرنه پیش ازین با قتضاے
نیازمندی صحیفه نامه کلان بر او رصاحب خود را مراتب صورت نماے
وقائع خویش ساخته ام و بارہا بزبان خامه شوکت پناه لاله پہبو دیال صاحب
بعرض سلام نیاز پرداخته الحال آخر بکرم بخششهاے عالی تکرار اظہار سرگذشت
باضمیمه او سیله جرم گاہے مینمایم امید که غبار آلود تہمت ناسموعی مباد
و به تشریح معماے حقیقت سابقه زبان خامه سفیر سایم رجا که بپایه اجابت

رسا د عطوفت پناہا بحسب انقلاب روزگار بعد قطع تعلق مظفرنگر چندے
بمقام رہتک طرحِ اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار در ساختم
اکنون کہ مصقل عنایت ایزدی بتجنجل ابدال برخوردار کامگار لالہ مادھو نرائن
طول عمرہ از مدرسہ رہتک بدہلی صورت نماے معنی تمناگر دید و ہم بتقریب
اضافہ تنخواہ ماہوارش از پنجاہ روپیہ بشصت آنچہ رسید با این تمام بینوائی
بر چار بالش جمعیت و اطمینان مربع نشستہ شب و روز ساز دعا مینوازم
و با اینہمہ بے بضاعتی آبگینہ حرص و ہوا بسنگ قناعت شکستہ ہر نفس
بیاد گرامی لقاے سامی چشم داشت آنکہ بتلاطم ہجوم امور متعلقہ آشناے
بحر دعاگوئی را در ہیچ جاے لبِ ساحل نشستن چارہ موجہ فراموشی نفرمایند
و یکہ تاز جولانگاہ ثناخوانی را در کدام جاے گوشہ گیر تنگناے
نا یاد آوری نمایند زیادہ دعا۔ بنام لالہ شیو سہاے ناظر
عدالت دیوبند در طلب ایشان بتقریب جلسہ سالانہ
بمقام مظفرنگر تحریر یافت غزل زجوشِ فصلِ بہار ہر دم دل خرم ہم بیاد گل

ز نالهٔ و آه شعر برپا کند بسینه برنگ بلبل | توان ز جسم و قرار جان شکیبا ز دل بیک نگاهی
خبر ندارم ربوده یارب کدام شوخ شکسته کاکل | باشتیاق قد بلندت ستاده سرو سهی بیک پا
بشوق روے تو چشم حیران کشاده گلشن چو ساغر مل | چرا نبازد توان و طاقت ز ار بیدل که آن ستمگر
کشاده دارد بدوش دامے مدام از زلف سنبل | دلیکه در سینه بود برده رسید چون بسمل حقیر اشب
رسیده از بزم میگساران بگوش صداے قلقل | از گلفشانیهاے موسم بهار که طرز شگفتگی

لاله و گل صباے سحرخیز گلستان طراوت است و زمین تازگی بنفشه و سنبل نسیم طراوت رسیده بوستان نضارت و گوشه خاطر یاران مسرت آمین چمنیست عشرت بها و درین حال حاضران طرب آگین گلشنیست بهجت در کنار توافق تجویز احباب سرگرم تلفیق نگارین محفلیست بتقریب موسم انبه امید که تا آخر ایام و پرتو جمال با کمال آئینه چشم مشتاقان روشن نماید و اتفاق راے مجلس آرا و ترتیب بهار چنین انجمنیست بدستور قدیم رجا که تا تاریخ یکم ماه آینده نهال قامت سرو استقامت سایهٔ التفات بر سر نیازمندان اندازد یارب زبان مفارقت زیاده برین امتداد نبیناد

بخدمت شریف لاله شیدیال صاحب در رسید عرق بید مشک

ابیات دراداے شکر احسان تو ای جان جهان | از من بهرچی من امروز نخیزد زبان
بسکه سازد فکر تحریر صفات خلق تو | مشک جاے نقطه ریزد از قلم در امتحان
من یقین دانم که از فضل الهی عنقریب | ماه اقبالش شود بدر درخشان بیگمان

اشتیاق ملاقات فیض آیات بنفس سرگرم بنشو و بالیدنست و شوق جبین سائی
آماده خاک آن آستان بناصیه مالیدن چشم تماشا دوست تمناے دیدار
جمال باکمال که موعود زمان فرصت ست آئینه پرداز حیرت ست و دل نیاز منزل
آرزوے موصلت کیمیا خاصیت که موقوف بر حصول فرصت ست تپش
فرسوده حسرت ست ابیات دلے دارم تپش فرسوده صد رنگ بیتابی
که از باد نفس چون شعله سرگرم طپیدنهاست بشماید غرق طوفان خجالت جوش حیرانها
نم اشکے که از چشمم بفرقت در چکیدنهاست بعرق بید مشک عنایتی با همه نفاست باطنی
هر چند بدفع حرارت ظاهری پرداخت اما تشنه کامان تمناے شربت دیدار را علاجی
نتوان ساخت یارب معجون دیدار فرحت بار بعلاج غمزدگان الم آباد مهاجرت
زود رساد و امتداد زمان مفارقت بقرب آوان موصلت مبدل باد

بخدمت شریف لاله شگنچند صاحب دیوان ریاست پٹیاله
در شکر ارسال قلمدان چوبی تحریر یافت از جانب حقیر هیچمدان بعد تسلیم تسلیمات
دعاست و پس از گذارشات حمد و ثنا فلک فرساے اندیشه نیاز سرشت و تنگناے
واماندگی از پا افتادن ست و آسمان پیماے فکر عجز پرست بهواے نارسائی بال
کشادن در هر حالت حیرت دامنگیر حال ست و بهر جا خاموشی زبان مقال
از پرواز قلمدان طرح کدام تحریر یابد ریخت که خامه را از خجالت سرنگونی سر از
سر زانو نه برداشتن ست و در ثناے این صنعت بهانه کدام عبارت
تواند انگیخت که نامه را از فرط ندامت کوتاهی وسعت پشت دست نیاز
بر زمین گذاشتن اینجا رموز و خیالات جمله در هواے نارسائی بال کشاست
و معانی و عبارات تمام در بادیهٔ حیرت گام فرسا اگر صانع قضا کسوت قالب
انسانی پوشیده و تراش این قلمدان عجیب ساخته است و نقشبند قدر قباے
وجود آدمی در بر کشیده بپرداز این قسم صنعت غریب پرداخته قطعه

قلمدانیکه درج گوهرش ای دل توان گفتن || عطارد روز و شب در جستجویش بر فلک تازد

[illegible]

برائے من فرستادند چون آن جمال حجابانا | خدا ایشان و شکوهش بی النظیر جاه جم سازد

آئینهٔ معنی نمائے روشندلی و حقیقت آگاہی ہر نفس مہر نظیر و کوکب بخت بلندی ہر ساعت اوج پذیر باد بخدمت منشی وینڈیال صاحب

در تعزیت اہلیہ ایشان تحریر یافت نظم نالہا میکند امروز زبان خامہ

چاک در سینه زند حیف ز غمها نامه | دل طپان ست چو بسمل ز جفاے گردون
چشم حیرت زده از دیده همی بارد خون | رنگ بر رو شکند عقل ز جور دوران
هوش انگشت بدندان ز ستمهاے زمان | ورق گردونهاے ابجد خوانان انقلاب

روزگار را کدام فکر فلک فرسا تهمت تعداد تواند فهمید که در مدت نفس آوردن شیرازهٔ دیوان جمعیت را التفرقه چرا سے آسیب پریشانی فشما یده شکست آوازهاے اسواج تلاطم محیط گردش ایام را کدام اندیشه رسائی آشنا ز ورق نشین کنارتها باید دانست که در فرصت مژگان بهم زدن غبار ساحل عافیت را لطمه خور چار موجهٔ سرگردانی میفرماید قطعه گردش افلاک را چون میتوان اندر قلم حصر قیداوش بود مگشتن لیل و نهار + گر نماید عقل دانا عمر خود صرف حساب

گوی تواند کرد و در جیب البش را شمار + قطرهٔ اشک تا از سر مژگان چکید برجای
موهومی غلطید و دود نفس و میکه از سینه سر کشید بهواے معدومی پرید شعلها
شمع روشن بہ نفس لعل در آتش فنا اندوختن ست و شگوفهاے نودمیدهٔ گلشن
سرگرم نماے سینه چاکی بر قاست و خفتن بر راے رزین پیدا است که همچنانکه نور روشن
هر روز از گریبان صبح سعد و سر کشیدنیست و هر شام در پرند ظلمت شب محجوب
رو پوشیدن همچنین وجود یکه درین سپنجی سراے حادثه زار بهلو و هنگام معهود
در هواے عالم بقا بال پرواز خواهد کشود چشمداشت آنکه بر طبق روشندلی
و بسعنی آگاهی از وقوع همین واقعهٔ جانگزا که جان از غمش در سینه می سوزد
و دل از دردش پهلو به پهلو می غلطد آئینهٔ ضمیر منیر خاطر عزیز را از زنگار اندوه و
کلفت انتشار نفرمایند و به وفق دانشوری و حقیقت آگاهی از حدوث چنین
حادثهٔ هوش ربا که حواس خمسه ازین تعب و الم بال کشاے هواے پریشانی ست
و عقول عشره درین سپنج مجن ادب آموز مکتب حیرانی باد صافی نهاد اوقات
مسرت آیات را درد آلود کدورت خمار ننمایند یا رب گوهر آبدار جمعیت خاطر انور

بے آبروئی ظلمت پریشانی ببیناد و به دامن حال عشرت مآل گرد و غبار
سرگردانی منشیناد زیاده دعا و السلام — به لاله شیو نرائن در عذر
غیر حاضری خود بمحفل هولی نظم و نثر نامها حقیر چه مضمون کنم رقم

غیر از شکایت غم فرقت بدوستان	در دیده میخلد رگ گل همچو نوک خار
نی یار چشم باز کنم گر ببوستان	تعبارت آرائیهای شوق برخورد

گرامی پرداختن در معرکهٔ سخن آوران سپر انداختن ست و مضمون نگاریهای
اشتیاق هنگامی قلم برداشتن در عرصهٔ امتحان بیجا دانی علم بر آسمان افراشتن
اینجا فلک رسائی فکر بلند نارسائی ست و آسمان پیمائی اندیشه گردون منش
سر در هوا بیت بار اند مطلبی نه تمنا نه مدعا
غنچه پیشکش نمودن گلدستهٔ دعا و چون تلاطم موج انگیزیهای بحر
غفلت نوم حباب وار چشم می پوشم خود را در زمرهٔ حاشیه نشینان بزم حضور
می بینم و اگر به تراکم رشحه ریزی سحاب بیداری نرگس کردار دیده می گشایم
از گلزار باد آن غیرت چمن گل مراد بدامن می چینم فرد

بعیادت نسبتی دارم که با جوهر غرض ارده در پنجا دهم دوری ر نیاسی میتوان گزین

خوشا اتحاد و اخلاق معنی نگاهان صاف باطن که محرومی پاشکستگان چارسوی

تا چاری از فیضیابی بزم ارم رشک هدلی و هیچ جا سلیقه رنگ شکایت بر دامن

پاکش نمیتواند افشاند و فرخا زمان اتفاق و اشفاق حقیقت آگاهان روشن ضمیر

که دور کردی درماندگان کوی سبب اختیاری از استعداد اشتغال خلعت مشاکل

موسم نشاط بکدام جای ذره گاه جام صهبا صفائش نمیباید نشاند

نظم بخلاف سیم ظاهر از دو رجبه سائیم	بخیال آشنائی به هر در سی که آئیم
نه غم فراق دارم نه بدر تجبر زارم	بخیال وصل جانان با جان و دل خدائیم

دیده معنی بین روشن و طبع حقیقت گزین بغیرت گلشن باد

در مبارکباد غسل صحت به برخوردار باد

بحکم انتشار افضال خداوندی که مزاج ممکنات بی تابی فروش استقلال

اعتدال است خامه نیاز رقم را غنچه شکر طرازی زبان بحرفی گشادن محلت

ونداست و باقتضای افزایش دل رحمتهای ایزدی که طبایع

سوجودات بیقراری درآغوش تصحیح باکمال ست اندیشهٔ عجز پیشه را
سوای تسلیم پردازی سرفرو آوردن انفعال وخجالت غزل

دو صد تسلیم نذر کردگار ست	که امشب با محبت درکنار ست
بجای آب می بارد طرب ها	هوای این زمان فرحت شکار ست
گشاید غنچهٔ دلهای بسته	صبا را فی زمانه طرفه کار ست
شگفته گل کند از شاخ لاله	کمال شوخی فصل بهار ست
حقیر امشب مرا از فیض موسم	ز داغ سینه سیر لاله زار ست

شادابی نخل مراد مشتاقان یعنی صحت یابی آن برخوردار سعادت توامان
تا بیاری لطف سرشار حکیم علی الاطلاق نورس شوق بیخودی بنیاد ورد
که جبین نیاز کمین در حفظ مراتب آن بقدر فرصت عرق پاک کردن
نه ارست تغافل تواند پسندید وزبان عجز بیان در ادای مراسم
شکر چنین نعمت عظمی بمقدار ردت تف زدن خجالت سستی تواند کشید مثنوی

باحسان تو ای قادر توانا	که بخشیدی شفا با پور دانا

زبانم ز آب شکرت هر زبان تر	جبینم ساید هر دم بر درت سر

غسل صحت آن عزیز دلها بر ذات اکابر و اعزا و دوستان و احبا و خویشان
و اقربا مبارک باد و سر رشتهٔ عمر درازی در آنها مضبوط و سلسلهٔ حشمت و اجلال شان
بازیاد و مدام مربوط باد تحریر یکم نومبر ۱۸۹۰ع جواب نامهٔ برخوردار باد هونرا
مع غزل مطلوبه الشان بورود میمنت آمود حقیر نواز نامه که
باعتبار متانت عبارات نقاطش دیدهٔ قطبین بود و بروی رنگینی معانی مضامین
سطورش نقاب روی بهار می کشود دیدهٔ منتظر ذخیره نور کوه طور
اندوخت و دل مضطر معانی لغات جمعیت و اطمینان آموخت غزل مطلوبه
هدیهٔ بزم عزیزیست از بار مطالعه محرومی نصیب مباد و کدورتهای دوری دور کردی بیاد قرب مجتبی نام

غزل

وعدهٔ جلوه از حسرت دیدن از من — آید از شوق چو گل جامه دریدن از من
آمدن از تو ز کاشانه و رفتن ز چمن — بمژه خار و خس راه تو چیدن از من
سالها شد که تر چیخ نگیرد آرام — برق آموخته این طرز طپیدن از من
تا سحر سوزم و چون شمع ندارم فریاد — رفت از یاد مگر ناله کشیدن از من

از برہم رفتن و باغیر نشستن از وے	ہچو دی آمدن و رنگ پریدن از من
سرو صد سجدہ کند پیش قد موزونت	شاید آموختہ انداز خمیدن از من
زخم را مرہم ناسور چکیدن دانم	ہست خوشتر ز دوا زہر چشیدن از من
جان شیدا دہد یک شعلہ نگہ پروانہ	گہ ہمی دیدہ شبے جور کشیدن از من
میکشد آہ شرر بار سر خود بفلک	یاد کردست ہمین طرز رسیدن از من
کرد از بسکہ غم ہجر تنگش اکنون	نالہ کردن ز حقیر ست و شنیدن از من

مناصب و مدارج روز افزون و طبع بلند آہنگ موزون باد

بنام لالہ دیبی دیال صاحب جوابا تحریر یافت

ورود میمنت آمود کرم عنوان بشارت نامہ کہ رنگ تحریرش بصد آب عنایت ریختہ بودند جبین نیاز کمین را سجدہ مشتاق جناب کبریائی ساخت و دعاگوے عجز آئین را باچندین نوازشہاے کریمانہ نواخت بیت
رساند تا بفلک فرق خاکساران را ✽ دراز عمر شود نامجات یاران را
خامۂ اعجاز طراز از زبان سلالہ شدی عطوفت پناہ لالہ شیو شنکر لال بعد الست

ضلع علی گڈھ بزبان اجمال اشارتے فرمودہ از باب تفصیلش درے بر روی
ما نگشودہ پابند سلسلہ حیرتیم کہ بنام نامیش در نشاط سامان نزہتے مبارکبادنامہ
ہدیہ گذاریم و گرفتار دام حسرتیم تا بخدمت مبارکش در خلد شمائل محفلے نکہ
چند بطرز تہنیت پیشکش آریم مترصد آنکہ بقدر مژگان بہم زدن تفصیل ہمین
اجمال چشم التفات وا نمایند و دعاگوے خیرسگال را رہین عنایات فرمایند
اختر کامرانی و کامیابی اوج پذیر و آئینہ طبع معنی پسند مہر تجلیہ باد

بخدمت شریف لالہ ہیرالال صاحب مہتمم بندوبست ضلع ہشنگ آباد رقعت

گلزار طبع رنگین ہمیشہ بہار و نہال فکر رسا تازگی بار باد مطالعہ رنگینی فقرات بہار آیات
پرور چشم را مینوسواد گردانید و موزونی اشعار گوہر نثار آئینہ خیال را کیفیت
سروستان معنی رسانید در دیدہ معنی نگاہ و دماغ سوز بیہاے عالی کرد رنجبا
چراغ افروز انجمن شہود گشتہ کہ تا آئینہ طرز بیدل چسپت بستہ و نگاہ تامل خرام
عرق ریزیہاے سامی کہ درینمقام از ناصیہ وجود چکیدہ گرمی بازار موزو
اشارہ آتش بر شکستہ توفیق رفیق باد کہ در ہواے این طرز بال ہمت کشایند

وشوق روزافزون دستگیری کناد تا در سحر بهمین زمین مشق شتافتم نامهٔ حبیب
نارسا بوقت سحر بچهره دستی شوق دیدار رسیست تا به دولتخانهٔ لاله دیبی پرشاد
رسید اما برخوردار گرامی شیر محمد مرحوم گردید نیشتر سانا گوار وفات وعده مودت پناهان
کرم اینجا بچنین رنگ صورت طراز انبساط صورت دل مشتاق را ادائی بشیرازه بندی
مجموعهٔ حسرت باید پرداخت واگر ذوق بیان محبت دستگاهان صافی نهاد بهمین
انداز جلوه فروش بزم ادا بابست چشم منتظر را همه عمر مشق صیقل آئینهٔ حیرت
توانساخت در سر مژگان زدن صفاے آئینهٔ باطن نظر دارند تا جمال
شاهد حقیقت برنگ تازه انبساط مجاز صورت آراید بهر نفس بر آوردن اصلاح مزاج
مقدم شمارند تا به نور عشق بهر رنگ بے اندازه مرات دل روشن نماید قطعه

گرد در بر دل نهان رنگ حقیقت نقش او — دیده گر بینا شود آئینه دار رنگ اوست
گوش گر معنی نیوش ست حقیقت گوش را — نغمه کز هر ساز برخیزد صداے چنگ اوست
دور جام عشرت ابدی بے انفعال باد — شاهم برادر عزیزم را او سنگ

در مبارکباد تقریب شادی کتخدائی برخوردار گردیال سنگه خلف ایشان

تا آں عبارت آرائیہا دعاست و نتیجہ خامہ فرسائیہا ہمان مدعا و رقیمۂ مسرت آمود
بشارت نامۂ خرمی عنوان خاطر پیچ و تاب فروش انقباض را تعلیم شگفتگیہاے
بہار فرمود و دل طپش فرسودۂ حزن و ملال را آئینہ دار فرخندگیہاے جہان نمود غزل

از ہمان ساعت کہ صادر نامۂ دلدار شد	غیرت فصل بہاری سینۂ افگار شد
بسکہ ہر حرفش بچشم کور می افشاند نور	دیدۂ حیرت کش من مطلع انوار شد
از سطورش موج میزد ہر نفس آب طراز	مردم چشمم ز سیرش سرخوش و سرشار شد
از تماشاے بہار بہجت افزایش حقیر	خاطر ناشاد با خجلت دہ گلزار شد

انعقاد بزم شادی کتخدائی برخوردار نور الابصار گردیال سنگہ جمال عمرہ کہ برداشت
آن عزیز دوما مبارک باد جبین نیاز کمین را سجدۂ مشتاق جناب واہب العطیات
گردانید و از ہر بن موے دعاگو زبان شکر کارساز حقیقی را نمید فرد

دل غمپرور من گشت وقف شادمانیہا	ز رحمتہاے ایزد این بشارت را توان فہمید

گلدستۂ جمعیت خاطر را تفرقہ پیراے برگ ریز انتشار نفرماید کہ چشم سرخ گلگنان
تماشاے چمن را حصول تمنا را تا سر آمدن این تقریب مبارک از گلزار دلی

قدمی بیرون نهادن سررشتۂ حمائل کامیابی از دست دادنست و دلدادگان
و جان باختگان سیر رنگین بساط وصول آرزو را تا حسن انجام پذیر رفتن همین مقصد
اعلی با سفر بر دوش عزیمت کشیدن تا پاے آبلہ دار بہ خارستان ناکامی دویدن
امید کہ چشم منتظر انہ انجماں باکمال عنقریب روشن نمایند و خاطر دوستان را از بلا قات
بہار آیات تا آخر ہمین ماہ غیرت گلشن فرمایند زیادہ ایام بکام دوی عشرت را انجام باد

بخدمت مبارک جناب بھائی صاحب مکرم لاشیولال جی صاحب در انتظار صدور گرامی نامہ وعرض حال خود

سجدات آستان فیض نشان بہ صفحہ جبین نیاز رنگین تا ئینے بساط ہجوم شوق
سنجیدہ کہ انفعال فرصت عرق پاک کردن ناصیہ سعی بر غفلت سستی او تواند خندید
در جناب کرم انتساب اکابر گردون منزلت زبان خامہ را حرف آشنائے
نسخہ شکایتہاے نایاد آوری ساختن الواب بوالفضولی برروے وضع
عجز کیشی و انمودنست و جادۂ بے ادبی بخلاف آئین نیاز اندیشی پیمودن
اگر ترحم حقیر نواز بداد رسی مظلومان ستم آباد مہجوری بساط قرب توجہی فرماید

وتاب زلال عبارات خیریت سمات تلافی تشنه لبیهای شد اند انتظار نمای
دل وحشت منزل که بعدم دریافت کیفیات مزاج اقدس بسمل وار سرگرم در خاک
وخون غلطیدنیست از چشمه سار عنایت عالی قطرۀ آب تسکین می تواند خورد و
جان حسرت توامان که باستدراک چگونگی طبائع برخورداران برق کردار آماده
طپیدنیست از شاهراه جمعیت و اطمینان قدمی چند میتواند سپرد بیمن اقبال
لایزال آن قبلۀ حاجات که درین غریب الوطنی هم دستگیر پاشکسته یا یانست
شب و روز دست دعا بر آسمان میداریم و درین مقام لاهور که هرچه باید
بدست می آید و انچه شاید قریب الوصول مینماید باتفاق برخورداران دهو رام
لال عمره همه اوقات خوش می گزاریم بهر حالت خاطر انور را چون عقد گوهر
جمعیت اندوز دارند و مهجوران را بیخطله از حاضران بارگاه و اشمارند کارساز حقیقی
ناخن بندی برخوردار رنگ لال طال عمره به ذوات حمیده صفات آن کعبه محترم
مبارک و همایون کناد و بفضل اضافۀ مناصب آن اقبال پناه بمفتاح عنایت
وکرم خویش عنقریب زمان مفتوح گرداناد سایۀ الطاف بزرگانه بر فرق عجز

دستگاہان مدام مبسوط و سررشتۂ ازدیاد حشمت و اجلال دائما مستحکم و
مضبوط باد زیادہ حد ادب و التسلیم تحریر چہارم اکتوبر سنہ ۱۸۸۰ع بمقام لاہور

بنام لالہ بہاری لال مشتاق در تعزیت صبیۂ ایشان تحریر یافت

غلیان صفراے تعلقات دنیوی را تبریدے نیست مجبور تپ لرزہاے
حزن و ملالیم و استیلاے سوداے قیود امکانی را علاجے نے معذور
داغہاے وہم و خیالیم ندیدانیم کہ تا بسر آمدن زندگانی گذران ازین قسم
واقعات حسرت افزا چہ خواہیم شنید و حیرانیم کہ تا بپایان رسیدن عمر دوروزہ
ازہمچنین حادثات عبرت انتما تا کجا توانیم دید حقیقت آگاہا ہنگامۂ
انقلاب دوران حادثۂ زا بدیدۂ عبرت تماشا کردنی ست و صداے طنبک
حکم قضا بگوش حسرت شنیدنی بہرحالت گردن شعور وقف دم تیغ احکام
تقدیر باید نمود تا بلند آہنگیہاے وضع تسلیم بقعر حضیض تہمت انحراف
نگراید و در ہر صورت سر بر خط فرمان مشیت ایزدی توان نہاد تا آئینۂ
معنی نماے عقیدت از کلفت زنگار وہم عدول پاک برآید رباعی

در مجلس درک جلوه دیدن باید — در جام شعور می کشیدن باید
چون حکم قضا بگردن افگنده کمند — در راه رضا سر دویدن باید

یارب نگاه از حقیقت آگاهی و روشندلی همیشه بهار و ساغر معنی نگاهی و
خوشی طبعی مدام سرشار باد. بجواب نامه برخوردار دهونی لال
که در شکایت ناسازی ایام نگاشته بودند تحریر یافت
جگر گوشهٔ سعادت بحفظ حمایت حافظ حقیقی پیوسته مصون و محفوظ
باشند وصول فرحت مراسله خیریت مضمون که مدادش نور افزای
دیدهٔ منتظر و بیاضش کلفت زدای خاطر منتظر بود ابواب نشاط و
اطمینان بر روی دل ملول کشود برخوردار من از مخالفت ناپایدار
چرخ کج رفتار آئینه دل صفا منزل را آنقدر بکدورتهای غم و غصه بی حاصل
کلفت اندوز حیرانی نسازند که در حالت تطابق آن با کام دل عمرها بمشق
صیقل تواند پرداخت تا زیبا صورت اعتدال مزاج بمنصهٔ ظهور جلوه نماید
از خصوصیت دورهٔ گردش فلک ناهموار مجموعهٔ خاطر وحشت مظاهر پراگنده

بکاوشہاے ناخن رنج و محن باطل تفرقہ آشناے پریشانی نمایند کہ ہنگام
اتفاق آن باخواہش طبع مدتہا بصرف اوقات باید ساخت تا نگارش شیرازہ
جمعیت حواس از جلباب خفا چہرہ کشاید قطعہ مباش از گردش گردون ترش و جان پریشان

گر از ہر گردشش رنگ دگر گل میکند ہر دم — گہے نو سبزہ خیزد در چمن گاہے گل رنگین
بعالم گہ طرب گاہے الم سر میزند ہر دم — بہر حالت از چاشنی شکر حلاوت کام

جان افزاید و حتی الوسع بلیاقت کار کردن حاصل نمایند قفل مراد العزیز دلہا
بمفتاح افضال فتاح حقیقی وا نما مفتوح باد بعزیز تر از جان لالہ جی راین
در مبارکباد تولد فرزند شبکوے اقبال لالہ رنگ لال تحریر یافت

قطعہ
مژدہ باد امید دل کہ نخل آرزو آورد بار — گلشن امید شد سرسبز از ابر بہار
بیخت رنگ صد طرب در گلشن عالم نسیم — نکہت گل کرد عطر آگین مشام روزگار
بادہ در خم جوش زد مینا بقلقل آمدست — ساغر گل را چو نرگس کرد چشم انتظار
ساقیان مہ جبین ہم انجمن آراستند — کز کواکب چرخ بر دوش میکند گوہر نثار

صورت طراز ہیولاے صور قضا کہ از مدتے ممتد در مرقع خیال تمناے ہواخواہان

متصور بود امروز آئینه پرداز جلوهٔ شهود گردید و نقش پرداز بهارستان قدر
که از استداد ایام بر پیشه چینی تصور امید دعا گویان طرح رنگ آمیزی سیر بخت
این زمان نقاب خفا از روی ظهور کشید یعنی نوید فرحت جاوید تولد فرزند
سعادت پیوند در دولت سرای اقبال برخوردار رنگ لال خاطر فاتر را
بصد رنگ شگفتگی و نشاط بهار سامان فرمود و طبع افسرده را بهزار نگار ر
فرخندگی و انبساط آئینه دار گلزار جنان نمود نخلبند سروستان تکوین آن
نونهال ریاض تمنا را آبیاری لطف سرشار دوام سرسبز داشته بعمر طبیعی رسانا
و بذات العزیز دلها و دیگر اکابر داغ امبارک و همایون کنا و قطعه تاریخ که
نتیجه کمال عروج سرخوشی این صهبای نشاط است هدیه خدمت حاشیه نشینان
بساط مسند انبساط است امید که رنگ مطالعه منور و بندید و جامه قبول طبع
سعی پرور در بگیرد قطعه تاریخ

چو پیدا شد پسر از شادمانی	بدولت خانهٔ رنگ لال امشب
خبر فرمود با صد مهربانی	نمودم فکر تاریخ تولد
	که از روی هنر از عیسوی سال

آفتاب سعادت و اقبال مدام در | بگو روشن چراغ دودمانی
۱۸۹۸ع

رخشندگی و طبع عزیز پیوسته در فرخندگی باد چهارم نومبر سنه ۱۸۹۸ عیسوی

بخدمت شریف منشی دینه یال صاحب درسا کباد تولد فرزند ایشان

مژده باد ای دل که آمد در جهان فصل بهار	همچو گلزار ارم شد گل بدامان کوهسار
می پرستان گل و غنچه بصد رنگ سرور	در چمن امروز با جام و سبو دارند کار
شوخی رنگ صبا از بسکه رنگینی و تازگی	طرف باغ کاسهٔ برگ گل تو آمد بست خمار
شد صریر امروز هم رنگ صفیر دلنواز	نامه رنگین شد بچشم شوق چون دست نگار
دل بجوش آمد ز صوت خوشنوایان چمن	تازه شد داغ کهن در سینها چون لاله زار

زهی نقش مراد که دل نیاز منزل طپش فرسودهٔ حسرت دیدار او بود صد شکر که امروز بر کرسی نشست و رعنا نگار تمنائے که دیدهٔ دیدار پرست در راه انتظارش آئینه حیرت می آراست هزار سپاس که این زمان جلوه فرمائے بزم شهود گشت یعنی از نوید میمنت جاوید تولد فرزند سعادت پیوند بشکوی اقبال شکروبیان جناب بعد دعاگویان کیفیت افزائے صد خمکدهٔ طرب خوشیست

و خاطر فاتر خیر اندیشان رنگ افروز هزار بزم عشرت خروشے آبیار بہارے
بفضل حق آن گلبن نوخاستہ ریاض تمنا را بذات مجمع حسنات مبارک ساخت
ہمیشہ بہار دارا د بعنایت و فیض فیاض مطلق بہمان بدر سپہر سعادت و
اقبال را بعروج عمر طبعی رسانیده پیوستہ در آغوش عاطفت بپرورا د
تا مستے کہ تا سر خوشی این صہباست ہدیۂ خدمت بساط بوسان بزم معلیٰ
فرد گر شود مقبول طبع روشنت اینکہ رسید ہمسر خورشید باشد ذرۂ مہتاب ما

قطعۂ تاریخ چون بہ بندہ نوشتند دیال از فضل حق	زاد فرزند مبارک چو مہ بر آسمان
از رسائیہائے فکر آسمان پیما حقیر	عیسوی سالش نوشتم فخر صد خاندان

آئینہ روشن دلی دارا تجلی خیز و بزم خوش طبعی پیوستہ سرور انگیز باد ۱۸۸۰

خاتمۂ کتاب

الحمد للہ والمنہ کہ عرق ریزیہائے حقیر سوختہ نفس امروز بجائے رسید
و آغاز دماغ سوزیہائے این سرور سودا گوشۂ پائے بہ گنبد یعنی طبع سلیم پیش
آشفتہ دماغ ۱۲
سوادے متعدد را بہ رنگ کتابے بہ رشتۂ نقوش سطر مربوط ساختہ

پیشکش ارباب معانی نمود و ذہن رسائیش باجتماع چندین افکار یادر موا
پرداختہ باسم خیالات نادر موسوم فرمود چشم داشت از معنی پروران
نازک خیال ولفظ پردازان صاحب کمال آنکہ این سفینہ را کہ بقدر
اعتلای طبع ورسائی فکر خویش نگاشتہ ام وبر صفحہ روزگار از خود
یادگار گذاشتہ ام وفی الحقیقت نہ قابل آنست کہ باطبع موزونی طراف
شود ونہ شایستہ اینکہ بافکر رسائی پایہ بپایہ رود بدیدۂ معنی نگر ہنر بین عیب پوش
انصاف آمین ملاحظہ نمایند وبندۂ حقیر مہر نرائن بن لالہ اتمھل بن لالہ
سوتی رام بن لالہ کشن چند صاحب کایستھ ماتھر دہلوی را بدعای خیر یاد
وشاد فرمایند فقط والسلام قطعۂ تاریخ ختم این کلام قطعۂ تاریخ

چو پرداز این نثر را ختم کردم — بفضل خدای توانا وقادر
حقیر از سنین نیخی گفت بامن — کہ گو نام رسالش خیالات نادر
۱۲۹۷ھ

بعونہ تعالی شانہ کہ رقعات حقیر یعنی خیالات نادر بامداد خامۂ دو زبان باتمام رسانیدم
تا از بندۂ سراسر نیاز بر صفحہ روزگار یاد ماند فقط والسلام تحریر تاریخ ۲۸ ماہ مئی ۱۸۸۰ع

خاتمة الطبع

پس از ستایش و نیایش انشانگار کاف و نون بر نقادان جواهر فن صیرفیان
بسته بازار سخن چون خورشید بی سحاب جلوه نما باد که درین ایام نضارت التیام که
خوشدلی را با دل ما سر و کار است و صد کامرانی را روز بازار نادر انشای شگرف کار
که مطالعهٔ رنگینی فقرات سحر آرایش پردهٔ دیده را مینو سواد گرداند و موزونی اشعار
گهربارش آئینهٔ خیال را بکیفیت سروستان معنی رساند صد نغز گفتاری از مضامین بلندش
پیدا در رنگش اسمه نامش خیالات نادر از رشحه ریزی سحاب طبع نازک
فکر بلند خیال نثار بی عدیل و بی مثیل دبیر عطارد نظیر منشی هرشرا ابن بهاری
متخلص به حقیر حسب تحریک گلشن آرای گلستان سخن قدرشناس هر فن
ارجمند فکر بلند خیال منشی ونیدیال سیر منشی ایجنسی بهوپال در مطبع علوم
منبع نامی منشی نولکشور بماه مارچ سنه ۱۸۸۲ عیسوی مطابق ماه ربیع الآخر
سنه ۱۲۹۹ هجری نقش آرای طبع شد حدیقه آرای کن فکان هر چه پسندیدگی
اهل عالم رسانا د بمنه وکرمه